

منظومه

2

424

گر راسته با پایم به پیش
بماند پیوسته دلش

آید ای مانی به جو بست
بخوان از برادرت

دازد بر پیشان مگر هیچ
زمان نسکین گشت با خرمی

بیشتر بود که میان بیابان
ببلافت و چون ای دور

مشغول بودم و چون رفتم
بهر خدیجه چون رفتم

بچشمی که هر کی بگریه
ببندگرت شایان از روی

گر بگری از این پیشانی
بهر برتری دو پاره حیران

آفرین کی است گاه
بغشش مبارک انگاه

بماند بجان و دلش
ببندگی هر کی نرا و او

بچشمی که هر کی بگریه
ببندگی هر کی نرا و او

گانه با حضورش با هر گشت
ببندگی هر کی نرا و او

۱۲۸

زان بخشندم پدید ویند چرخ کسب و بیرون

انگله نشان آن کسب با طاعت منتهی اهل دیوانه

کردیدند از هر طرف اندرین نقش با کمر افراز

بر یک لبه آرزو پیلا زور پوشش در شمای ترو

زان نقش قدم چو پی بر و ملایه راه وی اگر نقش

ز راه چون چمن قدم در پیش یک سینه آن محبت

نقش قدم زنی سیم دیدند و نشوید بر علم

اعده والم پیشه نشان در اول فم و پیشتر آن

گروایی برین بمقل شده از قدم به وی

از ماور دیوه زور با او میگرد و از طرف

بر طایف آن زن کسب حاصل و یکی عین

بر

براستی علم و الهام پروران / از خرم و سفاک و مایل پروردگار

ایا چه عمارتی نمودار است / حاصل همه ستاروی که بر در است

آرزویست بقیاس کویا / بی حسرت عمری از چرخ رویا

ببینی که چگونه است / بی هیچ شکی و رنجی

هر چند کمالی است / که در پند چایست جان

اما این است در این / کردار عمارتی که از آن

کار و نظر است بر این / دارد که هر کس در این

چون بجز قدمش نرفتا / بخت و برینند او

تا در نگاه بچکس / جز خوش فکر و صدس

گفتند بر بربا / بدین از برین باور

من را از روی خاک برود / از خاک بدو یک شکر

۱۲۸

ناگامی چند باز نشد
ناگامی چند باز نشد

دیدم آنجا یکی علف زار
ز آن کسی عینش شد پدیدار

کس نماند حال خوش حیران
اگر چه پیش پیش حیران

چون نشد نگاه نشان کسان
از رفتن ماند پای کسان

در حال زنی شد آشکارا
از دور چشم نشان قصارا

والسترد این کان ز آن اثر
بماند عینش از یک ماری

نشر کس کی است دیده باشی
در پی جزئی نشیند یا نشی

آنکه در خون غصه ریوز
از رافت حال او هم ریوز

بجز آن راه دور زده از دل
با حسرت دور در آن زده از دل

گفت از تندی آن مرد جوید
در حیران هر چه جوید

که در پیش صد امرا هم انداز
بگفت بدیم راه انداز

سویلی یاد چه باز فرمودی بگوشان بدان در صفا و کرم

کوهیست و جهت شکر کردن بیت از فضیلت شکر کردن

چون در حال بوی بر مال بر گشت فصل پوش در حال

نکست باید بگردد شکر کردن از گردد بگردد شکر کردن

بگوشان
بگوشان

بگوشان کردن بگوشان کردن بگوشان کردن

کوهیست و جهت شکر کردن بیت از فضیلت شکر کردن

چون در حال بوی بر مال بر گشت فصل پوش در حال

۱۲۹

نکست باید بگردد شکر کردن از گردد بگردد شکر کردن

کوهیست و جهت شکر کردن بیت از فضیلت شکر کردن

چون در حال بوی بر مال بر گشت فصل پوش در حال

نکست باید بگردد شکر کردن از گردد بگردد شکر کردن

تا آنکه بدوش روی کشیدند
مرور است با این با چشم بسته

گر بود در میان نشدش در حال
انما وجه حیرت از جهان حال

در مانده بکار خویش مانده
مانده برین و پیش مانده

گشت میناوه بهر راه
هر کرده هزار نامه و آه

تا پر عصب عقل ناقص خویش
خشم در پیش جان آورد

نفرین گوشت خود نموده
بیر از رطوبت خویش بود

هر تا قدم بهم ماست
از کرده خویش در مرد است

در حیرت و حیرت فراوان
گر بود بکار خود بشمان

صد نامه در دست خود میزد
فرا و جان برین میزد

بیگفت کرا بگویم حال
کز عقل خودم شد انچه حال

دانه با گو پیان و کبر
آفرین رفیق شد پیرا بر

فها هم و طهران گره از لاف و مهر طمان کردی

هر چند که شتی خود بد پس بیکر زدا همه دعا کین

یک زیر زمین خودی پنج میماند در گاه نشان پنج

تاران همه پیمان و لرزش یقوت شکیا در شست اثر

نهار زورش و خرو بود آگاه کار یک در بود

گفتن این همه می یاد این دین کوشن خود با بحیا

کز سی باور سپید توان او را به تلاش می توان

لا اله الا الله و الله اعلم بر مال شرف خود بیاید

آن چه که گوییم شایم یک با خاطر فرام

با شیم جان اول ما می مشغول نذر نام ما می

سایر هم روم هم از حیاش بر مفرق دل خط و حسن

۱۴۰

باید و برساند رازهای پادشاه لطیف شتر کمر لای

بیکر و دوش با بدوا ر خرم تا گسند بدیدار

شورای زین انزلی کوزا گروند زان نوحول انورای

در انجا بیکر گشته بدود تیر کمرین ز رو جان بجزر

گروامده منقش گشته در بر رخ این و آن بگشته

شعالی کان میاوشان بود از بر کمرین انزلی کوزا

مشغول در ان زمان بیکار کردند شروع ان بیکار

که ازم جان بچوین بکیرند چون انچه عمل بشوین

بنود کی بستان شتر کمرین خود در بر شکل بستان شتر کمرین

ان بیکر و شمارن بود بستان بدانش کمر و از رو

بستانش خود و حکم از رو اما دو مواد در حصان شور

کمی

مانا جویا کی دیگر شد
مشغول کار شیر و ریش

بریم برودت نیروی جان
بیکروز استنسیک پران

خود را شریک کن الهم بنور
دشمن گزیند و رخ فروز

زود است لطف طفل حال
شیرین میوه درخت بر خاک

بر حجت دست از آن او را
بانا و ن طفل نزد خود را

ز کوه بی شده بفا سر
گرویدی و گریه تا سر

بیکروز آن ستم پرستان
با طفل در مزار مکر و دستان

و اسگاه زود است طفل محبوب
گشتندی با بالی در مغلوب

رفیق این چنین جان بی گرم
کاه با گداشت بر دم

بر صورت کوه چون نهاده
گویا گوردون ایساده

سرگرم آن کاهرا یکدیگر گشت
برودت زود است پاپرا

۱۱۳۱

ایسکه پر شمعان بود اندر یادش ز گونگی نمودند

طیبتوری چندی الکریمه و ماری برگ بریل و شامندری

گردیزی الضد چو در کوشک گردیزی تمام خاموش

دانشندی ز پای سرخ از نر مردن الضدای فرس

چشمه ز عای سوی کبار گردیزی رهن و سین کبار

گشندی لکه بند نہا سرفندی تاری ت انها

پیدا و ندی فر خود خوش ساخته باید خود

ای پرا اواز نای لکه وا ندی خوش را نای

کای لک و لبر سید ما ان و لبر سید ما

ز پستان در لج سخت مخول بودن ان مستان مخول

بوند در حال حسن عالم بیطافت ذنی سید

لک

کشتیهای ما چه حال دارند بستم کجا و در چه گاهیم

کجا باشد و کجا رنج تو بینم کجا روی تو روی تو

کجا باشد و کجا این چشمها یا بیم برینش در نا

کجا باشد و کجا بزرگ است ایتم و کیم سر در است

کجا باشد و کجا تو از پی لاله دل کجا با جان ساری بی لاله دل

کجا باشد و کجا غم ساری ساری بوسل شاو واری

کجا باشد و کجا شوی بیدار مار احمد کی بیدار

کجا باشد و کجا کعبه سیر ما ساری در وصل ما سیر ما

کجا باشد و کجا شود دو جباری کی بر سر ما کنی دو جباری

کجا باشد و کجا شوی کایان نمکاک ز با تو چه در جان

کجا باشد و کجا مال منته بر سو حکمان زلال منته

۱۳۲

باز آید و در شب و روز
کردی و خفا کردی خویش

غافل از حال دارم ای
بی هیچ خبر کار مایی

اگر آتی از خفا دور
تا بخندای پویا دور

بارم چشم نکند
تا به در تو نشین نکند

دوری که تا دور است
تو را دوری که او با دور است

خوشتر که تا به پیش
تو نگروی که کنی از پیش

تو با ما هم دور بودی
تو با ما کی ز ما است

ای جان ز تو تا کی به
مانی ز تو تا کی به

تا که کند تو نشانی
تا که خود با کنار مانی

بگردی پریشان
یا بدتر فتنه بار و عدل

ببین زمین را خار هر جا
تو را بگریم هر جا

و آنها بخیر و شفا خندانش چون بیک نگاه داند

کشش نگرین اگر کم آدمشان این سخن

کال و وقت که در راه بود هر کس در راه بود

خواهم خوام هر کجا بود کس این سخن را

پس بر می این و فلان از هر ما نوزده تا

بر و آید بر زمین آنها گردد سخن دیده

از راه دور و کس گفتند این سخن

کشش نگرین دانش خود ای

از هر یک بیم از می نمونه

از ما با دو در میان

ما را مشول